

مواجهه ما با علم جدید

عدم وجود جریان‌شناسی فکری برای مواجهه با علم جدید در سرنوشت علم مدرن تعیین‌کننده بود. شناخت انواع مواجهه‌ها با علم مدرن در جامعه ما به‌علت نحوه مواجهه‌هایی که جریانات مختلف در برابر آن داشتند ممکن نیست.

عدم وجود جریان‌شناسی فکری برای مواجهه با علم جدید در سرنوشت علم مدرن تعیین‌کننده بود. شناخت انواع مواجهه‌ها با علم مدرن در جامعه ما به‌علت نحوه مواجهه‌هایی که جریانات مختلف در برابر آن داشتند ممکن نیست.

علم در سنت فکری ما که می‌توان در منابع و متون اصلی دینی یافت و یا جریانی از جریان‌های اجتماعی که به‌طور مشخص و ملموس به کتاب و سنت وصل می‌شود شکلی از فهم علم را برای ما ایجاد کرده که تا الان هم مسلط است، اگرچه شکاف‌هایی در این سد سکندر تسخیر از علم وجود دارد ولی همچنان پایدار است.

به‌نظر می‌رسد نگاهی که در این سنت دینی و هنوز هم در حوزه‌های علمی وجود دارد حتی در آنجا هم در شکل آشکار، علنی و صورت‌بندی شده‌اش حضور ندارد و اگر از آنها به‌صورت خودآگاه بپرسیم تصویری که از علم دارید چیست؟- این تصویر اقتضاء هم دارد که چنین عنوانی را در مواجهه با علم مطرح کنید- آنها قطعاً این را رد خواهند کرد، ولی متون دینی ما دیدی را تأیید می‌کند که این مضمون جریان‌شناسی فکری درباره علم جدید متضمن آن است.

جریان انفصال علم و هستی

جریان علمی‌ای که از یونان شروع شده، جریانی است که نسبت انفکاک و انفصال میان علم و جهان هستی را برقرار می‌کند. نوع نگاه این جریان به علم به شکلی است که فهم علم را بیرون از منطق درونی و اقتضائات محتوایی علم نمی‌پذیرد؛ یعنی اینکه نوع مواجهه با علم و فهم علم از چیزی جز هسته کانونی معرفت که حقیقت است تأثیر بپذیرد، در این نگاه پذیرفته نیست. در این نوع نگاه به اقتضای تصویری از علم که حیطه و ساحت علم را در واقع حیطه ماورایی (برحسب استدلال‌های فلسفی حیطه مجرد و منتزع از جهان مادی) قلمداد می‌کند، صیوروت، تطور و دگرگونی در علم کاملاً مطابق منطق درونی علم و افزایش و کاهش اطلاعات یا تحولات روش‌شناختی یا معرفت‌شناختی در رابطه با محتوای علم است.

به یک معنا چون این مقولاتی که گفته شد، مقولاتی کاملاً متعلق به جهان درونی علم هستند علم در این نگاه، بدون تاریخ است؛ یعنی نمی‌توان با نگاه به درون علم مشخص کرد که این متعلق به چه زمانی است و قاعدتاً این نوع نگاه که در واقع ساحت علم و ساحت غیرتاریخی و کاملاً تابع منطق درونی خودش است، پذیرای این هم نیست که با علم براساس مواجهه‌های اجتماعی یا موقعیت‌های تاریخی با شأنیتهای اجتماعی برخورد کند.

مطابق این نوع نگاه، هرگاه ساحت علم با این نوع مقولات مرتبط شود دچار اختلال می‌شود و روند طبیعی و درست آن با مانع و سد برخورد می‌کند و چیزی غیر از حقیقت نتیجه خواهد داد که در آن زمان متعلق به تاریخ علم نیست، البته اگر علم، تاریخی داشته باشد. اینکه بگوییم جریان‌شناسی فکری متضمن معنا و فهم متفاوتی نسبت به علم است به این امر برمی‌گردد که در واقع با این مفهوم نوع مواجهه‌ها با علم را صورت اجتماعی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و در واقع تاریخی می‌بخشیم. وقتی که می‌گوییم ما از جریان‌شناسی فرهنگی، فکری یا هر جریان‌شناسی دیگر در مواجهه با علم سخن می‌گوییم یعنی چنین معنایی در نگاه ما مستتر است.

به معنایی دیگر این فرض و اصل مسلم را داریم که مواجهه‌ها از چیزی بیش از محتوای خود علم متأثر می‌شود و آبخشور می‌گیرد و خود منطق درونی علم نیست که این مواجهه‌ها را توجیه می‌کند، چون اگر منطق درونی علم باشد مطابق تصویر قبلی که گفتم اقتضای جریان‌شناسی به این معنا را نمی‌کند، چرا که منطق درونی علم به یک معنا منطق فردگرایانه‌ای است. نهایتاً تنها مواجهه معرفت‌شناسانه با علم موضوعیت دارد و معتبر است و این مواجهه معرفت‌شناسانه با علم، یک مواجهه عالمانه است و این تعبیری که ما مثلاً در قضایای دیگری مانند جریانات سیاسی اجتماعی و... از آن استفاده می‌کنیم در اینجا اصلاً موضوعیت ندارد و بلا وجه است. ما در مواجهه خودمان با علم مدرن با این چنین نگاهی روبه‌رو شدیم و این قتلگاه رویکرد درست به علم بود و همه پیامدهای

منفی که بر این قضیه حمل شد تابع همین قضیه است؛ یعنی اینکه ما با علم به عنوان امری منطقی و معرفتی که حامل حقیقت و مطابق با معیارهای درونی باید ارزیابی شود، برخورد کردیم و این در واقع به یک معنا دست ما را بست، یعنی ما را در مقابل نوع مواجهه درست با علم خلع سلاح کرد.

نقد علم مدرن

جریان مدرن یا تجددخواه جز در اواخر کار و اوایل انقلاب اسلامی و آن هم به شکل خیلی گذرا، ناقد علم مدرن نبوده است. در دوره‌های متأخر (دوره میانه بعد از گفتمان اولیه روشنفکری در ایران که با رضاشاه به پایان می‌رسد) هم رفته رفته زمینه‌های مواجهه ما با مدرنیته عمدتاً از مشرب و آب‌شخور جریان چپ بود و جریان چپ به تدریج بیشتر ناقد علم مدرن شد، خصوصاً در مواردی که جلال آل احمد به جریان چپ ارجاع می‌دهد و متأثر از مکتب انتقادی است.

در این وضعیت علم مدرن به عنوان موضوع مسئله‌ساز در جهان مدرن تلقی می‌شود که به شکل‌های مختلف تا زمان فوکو ادامه پیدا می‌کند، ولی در کل جریان چپ در این سال‌ها هیچ‌گاه نقدی از علم مدرن، الا در مواردی خیلی گذرا و حاشیه‌ای صورت نداد. اصولاً منازعه‌ها بر سر دانش‌های مختلف در اصل منازعه بر سر نوع زندگی‌ها و موقعیت‌های اجتماعی مختلف است، شکل‌گیری علم مدرن و گروه‌های اجتماعی متناسب با آن یعنی روشنفکران در واقع با این مفهوم همراه بوده است.

اگر اینگونه نگاه کنیم اصولاً نمی‌توانیم درون فکر و جریان مدرن، انتقاد ماهوی و خیلی جدی به علم داشته باشیم، چون تنها ابزار و امکان برای توجیه و فهم این جریان و عالم است. بعد از انقلاب اسلامی به تدریج با بازبینی‌هایی که جریان مدرن‌خواه در زمینه‌های مختلف انجام داد از هر دو شکل به سمتی رفت که مدافع علم مدرن شود و به یک معنا علم مدرن را به عنوان یک مطالبه سیاسی-اجتماعی درآورد.

نقد علم مدرن در جریان راست تجددخواه هم که در بدو امر افرادی مانند آخوندزاده و... بودند و بعد در جریان‌های ناسیونالیستی جذب شد و اوج آن به عنوان یک جریان اجتماعی جریان جبهه ملی و مصدق بود، معنادار نبود. همان طور که در خود متن تفکر غرب این زمینه وجود نداشت و گرایش‌های منفی به علم اصلاً معنادار نبود.

حتی در جریان‌های اسلامی که متأثر از این جریان بودند مانند جریان نهضت آزادی، در واقع این مطلب ادامه دارد و باید تداوم پیدا کند که به علم به عنوان وسیله نجات‌بخش و یک حجیت غیرقابل خدشه نگاه شود. به یک معنا اگر صحنه موجود را صحنه مبارزه تلقی کنیم قطب‌های رادیکال تعیین‌کننده تحولات بعدی هر دو جریان هستند و خواهند بود.